

عید کنار شهناز ایستاده، داد می‌زنه: «بلندتر بگو اسمشو تا همه بفهمن»، می‌ترسند نامشان را به غریبه‌ها بگویند. فاش‌نشدن اسم‌شان جزئی از هویتشان است.

تمایلی برای حرف‌زدن ندارند. نگاه‌شان هم که می‌کنی رو برمی‌گرداند. بعد از چند سوال درباره وضعیت‌شان، این‌که این‌جا چه کار می‌کنند؟ و چرا این‌جا را انتخاب کرده‌اند؟ شهناز می‌گوید: «پنج روز پیش برای تهیه مواد آمدم اینجا، آخه شنیدم این‌جا مواد ارزاتره، یه نفر بهم حلوا داد. دیدم چند نفر بالای گورها نشستن، از اون حلوا بشان دادم، دیدم همزیان منن، تصمیم گرفتم بمانم، شوهرم قراره بیاد همین‌جا.»

متأهلی؟ بچه داری؟

ها، ۳ تا پسر دارم، پسر بزرگم ۱۸ سالشه و یک دوقلوی ۱۶ ساله هم دارم.

اهل کجایی؟

۲۰ ساله که از شهرستان به تهران آمدم.

خانواده‌ات کجاستند؟ ازت خبر دارند؟

پدر و مادر و ۷ برادرم شهرستانند، خبری از سرنوشت من ندارن. نمی‌تونم برگردم، آگه برگردم، چون معتادم حتما منو می‌کشن.

چند وقته معتاد شدی؟

پنج ساله.

چطور معتاد شدی؟

پنج سال پیش من بهترین آشپز بودم؛ برای یک شرکت ارمنی با ۱۰۰ تا پرسنل غذا درست می‌کردم، شوهرم سرکار نمی‌رفت، خونه بود و همیشه در حال مصرف مواد بود، من نمی‌دانستم که بخوره (نوعی اعتیاد که از طریق در معرض بوی مواد قرار گرفتن ایجاد می‌شود) معتاد شدم. صبح‌ها سخت از خواب بیدار می‌شدم و سر کار چرت می‌زدم. یه بسته نسکافه خریدم که خوابم بپره، شوهرم دید گفت خاک بر سرت، این چیه خریدی؟ بیا، دوا ی تو پیش منه، یه چیزی می‌دم که کلا خواب از کله‌ات بپره، بشم بشیشه داد کشیدم. بعدش من تا یک هفته نمی‌توانستم بخوابم. وسواس کار کردن گرفته بودم. گفتم مرد خدا دلالت کنه، منو ببر دکتر، نمی‌تونم بخوابم. یه چیز دیگه بشم داد گفت اینو بکشی می‌خوابی، هرویین بود، اونو که زدم تا دو روز خواب بودم، انگار مرده بودم. برای آرام شدن، مجبور شدم دوباره بکشم و کم‌کم کارم از دست دادم.

دانه‌های درشت اشک روی گونه‌های فرو رفته‌اش می‌چکد، نفس عمیقی می‌کشد و انگار به پنج‌سال گذشته برگشته است. حالا تمایل بیشتری دارد که درباره خودش حرف بزند.

چند وقته کارتن‌خوابی؟

«الان سه ساله که کارتن‌خواب شدیم.»

پسرات کجا هستند؟

پسرام رفتن خونه عموشان، درس می‌خوانن، زنگ می‌زنم بهشان، اونا فقط گریه می‌کنن، پسر بزرگم میره سرکار؛ اما تا حالا سه بار می‌خواستنه خودکشی کنه، می‌گه عمو و زن‌عمو خیلی خوبن اما من دیگه نمی‌تونم بشینم سر سفره‌شان. می‌خواهد بغضش را قورت بدهد؛ یه زور می‌خندد، دندان ندارد. فقط سه دندان خراب و این هم ثمره اعتیاد است. گروهی از زنان و مردان سیاه‌پوش ۱۰۰ متر آن‌طرف‌تر عزیزی را به خاک سپرده‌اند. صدای مویه و نوار روضه می‌آید. شهناز سرش را آرام و با افسوس تکان می‌دهد. برای این‌که صدا به صدا برسد، صدایش را بالاتر می‌برد.

«می‌خوام ترک کنم، تو را به خدا، تو را به دین‌تان کمک کنید که ترک کنم، خسته شدم، خسته شدم از هر روز گدایی کردن تو عوارضی. من قبلا می‌آمدم قبرستان، حالم بد می‌شد، بار اولی که منو کشیدن پایین تو قبر تا سه روز مرخص بودم و نتونستم بخوابم، اما خب چاره‌ای ندارم، جایی را ندارم که برم.»

چرا نمیری کمپ؟

«چندبار رفتم، اما آن‌جا منو می‌زنن، موهامو می‌کشن. موهامو می‌تراشن، شلنگ رو گره می‌زنن و با گره شلنگ ما رو می‌زنن، هنوزم جای کتک‌هایی که خوردم روی بدنم هست، من دیگه جانی ندارم که کتک بخورم.»
در میان حرف‌هایش یک نفر با دو کیسه پلاستیکی سبز و سفید می‌آید. لباس‌ها و وسایلش را آورده. شهناز تشکر می‌کند: «دردت به جانم.»

حالا جمعیت بیشتری جمع شده، مردها آمده‌اند روی لبه‌های گورها، اما زن‌ها با کمی فاصله روی تپه‌های اطراف این گورهای آماده ایستاده‌اند. یکی از میان جمعیت می‌گوید باید ترک کنید و بروید سرکار!

آرمان می‌گوید: «مشکل ما بی‌مکانیه. ترک هم کنیم دوباره باید بیاییم همین‌جا. کنار بقیه که معتادند. دوباره معتاد می‌شیم.»

«من یکی از اینها را می‌شناسم.» مردی که صاحب یک کارگاه صنعتی است می‌گوید.

«یکی از این کارتن‌خواب‌ها که اسمش فرشیده، ۲ سال پیش در کارگاه من کار می‌کرد. اون موقع‌ها نامزد هم داشت. درگیر

مواد مخدر شد و دیگه نتونست کار کنه، زندگی‌اش هم از هم پاشید. الانم اینجاست.»

با دست به خرابه‌های پشت گورستان اشاره می‌کند. «الان اونجا داره ضایعات جمع می‌کنه. چطور میشه کمکش کرد؟ به حرفه نمیشه. همه باید قدم بردارند.»

هوا گرگ و میش است، مردم پراکنده می‌شوند. مراسم آن خانواده داغدار هم تمام شده. کمی آن طرف‌تر، مردم بی‌توجه به گورخوابان، کنار مزار اموات خودشانند و خیرات‌شان را با هم تقسیم می‌کنند.

صدای اذان در گورستان می‌پیچد. با تاریک شدن هوا، کم‌کم سر و کله بقیه‌کارتن‌خواب‌ها پیدا می‌شود. خسته از پرسه‌زنی روزانه، با قامت‌های خمیده و سرهای کج شده، توبره‌ای را با خود می‌کشند و به میان جمعیت می‌روند تا این‌جا هم پولی، چیزی عایدشان شود. انتخابشان بیشتر زنان است. به‌خصوص زنانی که دست یک بچه در دستشان است. دست دراز می‌کنند. جان بچه را قسم می‌دهند و می‌گویند: «پول یه نون به من بید.» اکثریت بی‌جواب رد می‌شوند. یکی از مردها می‌گوید: «پول ندارم اما نانوايي نزدیک است. بیا برویم برات نان بگیرم.»

نگهبان دم در گورستان از روزها و شب‌هایی که با این گورخواب‌ها می‌گذرانند، حرف‌هایی دارد: «یک ماهی هست کارتن‌خواب‌ها، به‌خصوص شب‌ها، در بعضی از این قبرها شب را به صبح می‌رسانند. آن اوایل که آمدند اینجا، بیرون‌شان کردیم اما هم تعدادشان زیاد است هم جای دیگری ندارند که بروند. دیوار گورستان کوتاه است، بیرون‌شان هم کنیم از دیوار می‌آیند. نیروی انتظامی هم که می‌آید، متفرق می‌شوند. تعدادی‌شان را هم گرفته‌اند و برده‌اند کمپ. خیلی‌هاشان از کمپ فرار می‌کنند و دوباره برمی‌گردند.»

همه‌شان معتادند؟

«تقریباً همه معتادند. دو زن و یک بچه ۸ ساله هم هست که آنها هم معتادند. روبه‌روی گورستان، چند صد متر آن طرف‌تر در «بلوک‌زنی» هم یک پیرزن همراه ۲ پسر و یک عروس و نوه‌اش در چادر زندگی می‌کنند. خود پیرزن و یکی از پسرهایش معتادند. باز هم هستند، کمی آن طرف‌تر زیر کانال یک زن و مرد هستند که از شهرستان آمده‌اند. آنها هم در چادر زندگی می‌کنند اما معتاد نیستند.»

برخورد مردم باهاشون چطوره؟

«اینجا منطقه فقیرنشینیه. مردم انقد از این کارتن‌خواب‌ها دیدن که انگار واکسینه شدند و بی‌تفاوت. ولی بعضی‌ها هم برای کمک می‌آیند مثل گروه یاشار تبریزی که شب یلدا برای ساکنان گورها و چادرنشین‌های اطراف گورستان غذا و میوه آورده بودن، اما کارتن‌خواب‌ها نیومدن.»

زنی با روسری پیشمی، یکی از کارتن‌خواب‌هایی که تازه از بیرون برگشته به گورستان، حرف‌های نگهبان را شنید و گفت: «آره، چند شب پیش غذا آوردن. اینا می‌خوان گولمون بزنی و بیرنمون کمپ. من از ترسم تا ۳ نصفه‌شب تو بیابون‌های اطراف بودم. کی می‌خواد به ما کمک کنه؟ مردم ما رو که می‌بینن اذیتمون می‌کنن. ما رو با سنگ می‌زنن. مگه ما غریبه‌ایم؟ ما همون آدم‌هایی هستیم که تا چندسال پیش سر سفره‌های هم بودیم.»

یاشار تبریزی، مدیر گروهی که کمپین شب یلدا را شکل داده، می‌گوید: «قصدمون کار خود را ادامه دهیم.»

شروع کمپین از کجا بود؟

کار ما از صفحات مجازی شروع شد. من ۲۰ روز پیش از حضور کارتن‌خواب‌ها در گورستان مطلع شدم و با کمک دوستانی که نمی‌شناختم همدیگر را، اما به بنده اعتماد کردند مبلغی را جمع‌آوری و برای شب یلدا مقداری غذا و میوه فراهم کردیم. متأسفانه کارتن‌خواب‌ها از ترس خیلی‌هاشان نیامدن، یا آمدند غذا را گرفتند و رفتند.

با چه هدفی این کار را ادامه می‌دهید؟

هدفمان ایجاد همکاری و همیاری بین خیریه‌هاست برای کمک به این مردم بی‌خانمان. در بین این کارتن‌خواب‌ها زن هست، بچه هست. خیلی‌هاشان معتاد نیستند و از فقر به گورستان پناه آورده‌اند.

بچه در بین کارتن‌خواب‌ها؟

بله، علی‌هشت‌ساله و معتاد است. بعضی شب‌ها را در گورستان سپری می‌کند. برای برقراری ارتباط با او و ایجاد انگیزه با کمک دوستان برایش یک مقدار لباس گرم خریدیم. خودش تمایل دارد که ترک کند. می‌خواهیم ارزش حمایت کنیم که این اتفاق بیفتد.

برنامه‌های‌تان چیست؟

ما با چند موسسه خیریه مذاکراتی را انجام دادیم و موسساتی مثل جمعیت امام‌علیه(ع)، موسسه مهرانه زنجان، خانه کودکان کوشا و همچنین وزارت آموزش و پرورش قبول کردند که از ما حمایت کنند.

دوباره جمعیت گورستان را ترک کرده و تاریکی همه جا را فرا گرفته، مثل هر شب. بنرهای پاره، تکه‌پتوهای مندرس و تخته‌چوب‌های نیمه‌سوخته را برمی‌دارند. سقف اتاق‌های دوطبقه‌ای که یک متر و نیم ارتفاع دارند. فرش‌شان کارتن‌پاره است و تخت‌شان زمین سفت و سرد. نه چراغی، نه وسیله‌ای. فقط پتو و لباس کهنه. همین.

برچسب‌ها: [آسیب‌های اجتماعی](#) [1]